

تاریخ اندیشه‌ها و جنبش‌های سیاسی در قرن بیستم

# مارکسیسم و مسئله استعمار، وابستگی و عقب‌ماندگی در کشورهای پیرامونی

(بخش شانزدهم)

نوشته: دکتر حسین بشیریه از دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

## پیشگفتار:

چنان که تاکنون به روشنی دیده‌ایم، مارکسیسم اصلاً جنبشی فکری بود که در حاشیه نهضت‌های کارگری و سوسیالیستی کشورهای صنعتی پدید آمد و از آن پس نیز به مسائل عمده این کشورها از قبیل نحوه تکامل نظام سرمایه‌داری، بحرانهای اقتصادی فرمسیون سرمایه‌داری، طبقات و جنبش‌های طبقاتی در جامعه صنعتی، ماهیت دولت در سرمایه‌داری، چگونگی گذار به سوسیالیسم و غیره علاقمند بوده است. گسترش علانق مارکسیسم نسبت به مسائل کشورهای ماقبل سرمایه‌داری صنعتی مانند وابستگی و عقب‌ماندگی، بیشتر محصول تجدیدنظرها و تأثیر تحولات سیاسی و بین‌المللی بردستگاه فکری مارکسیسم بوده است. بویژه، وقتی مارکسیستهای کشورهای عقب‌مانده‌تری مانند روسیه و چین کوشیدند برای مشکل عقب‌ماندگی و ضرورت تحول کشورهای خود پاسخ و توضیحی نظری از درون اندیشه‌های مارکسیستی پیدا کنند، تفسیرهای تازه‌ای پدید آمد که به مسائلی چون وابستگی اقتصادی، استعمار، امپریالیسم و وابستگی پاسخهای مارکسیستی می‌داد. برخی از چنین تفسیرهایی به لحاظ فاصله نظری قابل ملاحظه‌ای که از مارکسیسم کلاسیک گرفته، به عنوان نومارکسیسم شناخته شده است. در این گونه تفسیرها، بحث از طبقات اجتماعی و دولت در کشورهای حاشیه سرمایه‌داری صنعتی به صورت جزئی از بحث درباره نظام اقتصاد جهانی درمی‌آید. از چنین دیدگاهی، با توجه به این که رابطه استثماری به واسطه نظام سرمایه‌داری به رابطه‌ای جهانی تبدیل شده است، تضادهای طبقاتی داخلی نسبت به تضادهای بین‌المللی، فرعی به شمار می‌رود. از همین رو، نقطه عزیمت هرگونه حرکت و بویایی و انقلابی را باید در تحول این گونه روابط و تضادهای جهانی جستجو کرد.

مارکس در رابطه با استعمار و تأثیر آن بر کشورهای آسیائی مطالب رویهمرفته خوش‌بینانه‌ای مطرح کرد. البته وی تنها درخصوص استعمار

در رابطه با هندوستان و ایرلند اظهار نظر کرده است. به نظر مارکس و انگلس، استعمار نسبت به ایرلند آثار ویرانگری داشته، اما مارکس تأکید می‌کند که سرمایه‌داری انگلیسی از طریق استعمار عامل تغییر مثبتی برای جامعه راکد و ایستای هندوستان بوده است. از دید مارکس جوامع آسیائی به طور کلی فاقد توانایی تغییر خود از درون بوده‌اند و از همین رو قرن‌ها در شرایط رکود و ایستایی به سر برده‌اند. شیوه تولید آسیائی و استبداد شرقی با توجه به ویژگیهای اصلی آن یعنی کمبود آب، ضرورت نظارت مرکزی به آبسانی، تکوین بوروکراسی دولتی گسترده و نقش زیربنایی حکومت، مانع از تکوین طبقات مستقل اشرافی و بورژوازی می‌شد. به علت ضعف طبقات اجتماعی در مقابل دولت، در این گونه جوامع امکان مبارزه طبقاتی وجود نداشت و از همین رو کشورهای آسیائی تا پیش از استعمار فاقد تاریخ و تحول اجتماعی بودند و در این جوامع، پس گذار از مرحله کمونیسم اولیه، هیچگونه تحول ساختاری اتفاق نیفتاد. تحولات سیاسی و دست به دست شدن قدرت میان قبایل، همچون رعد و برقی در آسمان، تأثیری بر ساختارهای اجتماعی و اقتصادی باقی نمی‌گذاشت. بطور کلی، سلطه سراسری دولت مرکزی در آسیا مانع از پیدایش طبقات اجتماعی، مالکیت خصوصی و شبکه ارتباطی از نوعی شد که در فنودالیت غرب مجال بروز یافت و موجب گذار به نظام سرمایه‌داری شد. در آسیا، از اشراف موروثی و مستقل و از بورژوازی نیرومند و شهرهای خودمختار به شیوه اروپای غربی خبری نبود. بدین سان، هیچگونه کارگزاری برای تغییر از درون جوامع آسیائی پیدا نشد. از این رو، به نظر مارکس، استعمار نقش چنین کارگزاری را ایفا می‌کرد. به عقیده او استعمار انگلستان در هندوستان دو وظیفه اساسی داشت: یکی تخریب جامعه آسیائی و دیگری تأسیس بنیاد جامعه غربی که مقدمه پیدایش جامعه بورژوازی و تکوین پرولتاریائی انقلاب از درون آن به شمار می‌رفت. مارکس به عنوان یکی از متفکران «مدرنیست» قرن نوزدهم بر این اعتقاد بود که سرانجام مبنائی جامعه راکد آسیائی فرو می‌باشد و آسیا نیز خواه ناخواه به آستانه عصر سرمایه‌داری و صنعت گام می‌گذارد. سرمایه‌داری به عنوان نیروی انقلابی و تحول بخش نمی‌تواند در حدود

مرزهای ملی محدود گردد بلکه ضرورتاً به نظامی جهانگیر تبدیل می‌شود. سرمایه‌داری تنها از طریق استعمار می‌توانست در کشورهایمانند هندوستان نیروهای تولید تجاری و صنعتی لازم برای تحول و گذار را فراهم آورد.<sup>۱</sup>

با این همه، مارکس بویژه در کتاب سرمایه بر اثرات مخرب و ویرانگر استعمار انگلستان بر هندوستان آشکارا تأکید می‌کند. به نظر او، استعمار موانع ساختاری عمده‌ای برای توسعه هندوستان ایجاد کرد. بویژه نوعی تقسیم کار بین‌المللی پدید آمد که به نفع کشورهای صنعتی عمل کرد و بخشی از جهان را به مرکز تولید کشاورزی و تأمین منابع برای مناطق صنعتی تبدیل نمود. بعلاوه، استعمار منابع و سرمایه‌های هندی موجب اختلال در اقتصاد آن کشور گردید.<sup>۲</sup>

مارکس تحلیل اخیر درخصوص اثرات و تبعات استعمار را در مورد ایرلند نیز به کار برد. به نظر مارکس و انگلس در رساله ایرلند و مسئله ایرلند، استعمار، اقتصاد ایرلند را تابع و وابسته اقتصاد انگلستان ساخت و ایرلند را به زائده زراعی اقتصاد صنعتی انگلیس تبدیل کرد. در نتیجه، جامعه استعمار شده ایرلند به جامعه‌ای عقب مانده بدل شد و از پیشرفت صنعتی بازماند. مارکس می‌نویسد طبقات حاکمه انگلستان از ایرلند به عنوان «منبع تأمین مواد خام»، «بازار فروش کالاهای صنعتی»، «مأمین سرمایه‌گذاری خارجی»، «عرضه‌کننده نیروی کار ارزان قیمت و رقیب طبقه کارگر انگلیس» استفاده می‌کردند.

بدین سان، استعمار موجب پس رفت و عقب افتادن اقتصاد ایرلند شد و از همین رو مارکس و انگلس راه حل مسئله ایرلند را از میان برداشتن سلطه استعماری انگلستان بر آن کشور می‌دانستند. بطور کلی، استعمار هیچگونه پیامد مثبتی برای ایرلند نداشت. بدین سان، با توجه به نظریه مارکس در مورد ایرلند باید پذیرفت که ریشه کلی نظریات وابستگی و توسعه نیافتگی به تحلیل‌های خود مارکس باز می‌گردد.<sup>۳</sup>

چنان که پیشتر به تفصیل دیده‌ایم، لنین اشارات اجمالی مارکس به استعمار و عقب ماندگی را در کتاب امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه‌داری (۱۹۱۷) بسط داد. لنین نیز مانند مارکسیست‌های کلاسیک به مسئله بحران و انقلاب در سرمایه‌داریهای پیشرفته علاقه داشت، لیکن تأخیر در وقوع این تحولات، توجه او را به مکانیسم‌های بقا و تداوم سرمایه‌داری در سطح بین‌المللی جلب کرد. به نظر او، امپریالیسم یکی از مراحل ضروری تکامل سرمایه‌داری است. در مرحله سرمایه‌داری رقابتی، کشورهای صنعتی به صدور کالا علاقه داشتند اما با پیدایش انحصارات و سلطه سرمایه‌های مالی، انباشت سرمایه اضافی به کاهش نرخ سود انجامید و ضرورت صادر کردن سرمایه به مناطق عقب مانده را پیش آورد. در عصر امپریالیسم، سرمایه اضافی به منظور افزایش سود در این گونه مناطق سرمایه‌گذاری می‌شود، زیرا در مناطق عقب مانده مواد خام ارزان و فراوان است، دستمزدها نازل است و امکان سوددهی سرمایه بالاست. در نتیجه، امپریالیسم موجب ضمیمه شدن اقتصادهای عقب مانده کشاورزی به اقتصاد پیشرفته صنعتی می‌شود. (با این حال لنین عقب ماندگی روسیه را تنها نتیجه سلطه بازار جهانی نمی‌دانست. به نظر او، دو عامل دیگر در این مورد دخیل بود: یکی ضعف بورژوازی روسیه هم از نظر عددی و هم از نظر انباشت سرمایه، و دیگری تداوم ساختهای ماقبل سرمایه‌دارانه).<sup>۴</sup> به هر حال، نظریه لنین درباره عملکرد امپریالیسم به عنوان عامل تداوم جریان استعمار بین‌المللی، پیامدهای نظری چندی داشته است: (۱) امپریالیسم موجب تثبیت موقت نظام سرمایه‌داری و تعویق انقلاب سوسیالیستی می‌گردد زیرا با انتقال منابع و سرمایه‌های مناطق عقب مانده به کشورهای صنعتی، از شدت استعمار طبقات پائین در آن کشورها می‌کاهد و امنیت اقتصادی و رفاهی نسبی برای طبقات پائین ایجاد می‌کند و در نتیجه موجب افول تضادهای طبقاتی در درون

کشورهای صنعتی می‌شود و به رشد «فرصت طلبی» در میان طبقات کارگری می‌انجامد؛ (۲) تضاد از صحنه بین‌المللی انتقال می‌یابد و فرآیند استعمار بین‌المللی مردم مناطق عقب مانده را در برابر کشورهای استعمارگر صنعتی قرار می‌دهد؛ (۳) نخستین گام در هرگونه تحول جهانی بویژه قدم اول برای تسهیل شرایط به منظور تحقق انقلاب سوسیالیستی در کشورهای صنعتی، بریدن جریان استعمار بین‌المللی است. از این رو، انقلابهای ناسیونالیستی و ضد امپریالیستی در مناطق عقب افتاده گامی بزرگ به سوی توسعه اقتصادی در مناطق عقب مانده و وقوع انقلابهای سوسیالیستی در کشورهای صنعتی خواهد بود؛ (از همین رو کمینترن از خط مشی انقلابهای ملی بورژوازی در کشورهای تحت سلطه بر ضد امپریالیسم حمایت می‌کرد). (۴) در دوران سرمایه‌داری امپریالیستی امکان وقوع انقلاب تنها در «حلقه‌های ضعیف» سرمایه‌داری وجود دارد زیرا حلقه‌های نیرومند با استعمار منابع کشورهای عقب مانده می‌توانند تضادهای درونی خود را به تعویق اندازند.

بطور کلی، نظریات لنین زمینه اصلی بحث‌های مارکسیستی و نومیاریکیستی درباره تبعات استعمار و امپریالیسم، عقب ماندگی و وابستگی در کشورهای پیرامونی، ماهیت ناسیونالیسم و مبارزات طبقاتی و سرنوشت اجتماعی دولت در این کشورها را به وجود آورده است. البته لنین بیشتر به مسائل کشورهای صنعتی توجه داشت و تحول در کشورهای عقب مانده را به مثابه مکانیسمی برای تحول در سرمایه‌داری صنعتی می‌نگریست و به همین دلیل شرایط موجود در کشورهای عقب مانده و استعمار شده را به دقت بررسی نکرد. در مقابل، مانو در چین در سایه نظرات اصلی لنین تفسیری «جهان سومی» از مارکسیسم ارائه کرد که محتوای اصلی آن ناسیونالیسم، تضادهای فراطبقاتی بین‌المللی و ضدیت با امپریالیسم بود. در اینجا، نخست مارکسیسم مائوئیستی و پس نظریات برخی از مارکسیست‌ها و شبه مارکسیست‌ها را درحول مسائل استعمار، امپریالیسم، عقب ماندگی، وابستگی و ماهیت مبارزه طبقاتی و دولت در کشورهای درحال توسعه بررسی می‌کنیم.

مانو و حزب کمونیست چین از آغاز با مسئله نفوذ امپریالیسم و توضیح نظری آن در قالب مارکسیسم مواجه بودند. همچنین، انقلاب چین مهمترین اهداف خود را در رفع وابستگی و استعمار بین‌المللی می‌دید. به نظر مانو، دولتهای چین پس از انقلاب مشروطیت ۱۹۱۱ و طبقات اجتماعی حامی آن دولتها، وابسته به امپریالیسم بودند و از همین رو وی به جای تأکید بر مبارزه طبقاتی در درون، بر منازعه میان ملت‌های تحت سلطه و کشورهای مسلط تأکید کرد. بدین سان، مارکسیسم مانو از آغاز مارکسیسمی غیر طبقاتی و «ناسیونالیستی» بود. به نظر مانو، گرچه دولت کومینتانگ دشمن انقلاب بود، لیکن می‌بایست تضاد اصلی را در منازعه میان چین با امپریالیسم یافت.

همچنین پس از حمله ژاپن به چین، جنگ خارجی به عنوان تضاد اصلی، بر مبارزه با طبقات ضد انقلاب داخلی به عنوان تضاد فرعی، اولویت یافت. به نظر مانو، می‌بایست موضع طبقات داخلی را از لحاظ حمایت یا مخالفت آنها با امپریالیسم ارزیابی کرد. بخش‌های ضد امپریالیست بورژوازی، جزئی از نیروهای انقلاب محسوب می‌شوند. بنابراین انقلاب در چین اساساً طبقاتی نیست بلکه «ملی» است. (این دیدگاه مبتنی بر نظریه انترناسیونال سوم بود که انقلاب در کشورهای تحت سلطه را اساساً ضد امپریالیستی می‌دانست و همه طبقات اجتماعی را جزء نیروهای انقلاب به شمار می‌آورد). به موجب همین دیدگاه بود که حزب کمونیست تا سال ۱۹۲۷ با کومینتانگ همکاری کرد و بار دیگر با حمله ژاپن به چین خط مشی جبهه متحد یا «اتحاد ضد امپریالیستی با بورژوازی ملی» را از سر گرفت. بر اساس نظریه مانو، انقلاب اجتماعی تنها از



ضروری آن جست. عامل اصلی حرکت و توسعه هر امری خصلت تعارض آمیز درونی آن است.<sup>۱۰</sup> هر پدیده ای دارای چند تضاد است، لیکن از میان آنها، يك تضاد، تضاد اصلی است که بر سیر تکوین آن پدیده و دیگر تضادهای آن اثر می گذارد. (مثلا در چین تضاد با امپریالیسم تضاد اصلی و تضاد با کومینتانگ تضاد فرعی بود).

مانو همچنین بر اولویت عناصر روبنایی در شرایط استثنایی تأکید می کند: «وقتی نیروهای تولیدی نمی توانند بدون تغییر در روابط تولید تکامل یابند، در آن صورت تغییر در روابط تولید نقش اصلی و تعیین کننده پیدا می کند.»<sup>۱۱</sup> مانو حتی در حوزه توسعه اقتصادی هم بر تأثیر تعیین کننده روبناها انگشت می گذارد. به نظر او، انقلاب در حوزه عقاید و ارزشها، خود می تواند به توسعه اقتصادی مدد برساند. تحول در حوزه روبنا نه تنها می تواند به طور موازی با تحول در حوزه زیربنا پیش رود، بلکه ممکن است از آن پیشی بگیرد و بر تحول آن نیز اثر بگذارد. از همین رو، مانو در شعار معروف خود همواره تأکید می کرد که «سیاست در مقام فرماندهی است.» در همین رابطه، وی در نقد کتاب مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی اثر استالین می نویسد: «از آغاز تا پایان این کتاب، استالین نامی از روبنا به میان نمی آورد. او اشیاء را می بیند نه اشخاص را.»<sup>۱۲</sup>

جنگ به عنوان عالی ترین شکل انقلاب: از لحاظ تاکتیکی، مانو جنگ و بویژه جنگ چریکی را وسیله تحقق انقلاب می دانست. به نظر او، جنگ عالی ترین شکل انقلاب است و انقلاب در جنگ به اوج خود می رسد. برنامه ریزی، تمرکز قوا و وارد کردن ضربات ناگهانی از اصول جنگ انقلابی به شیوه تهاجمی است. اندیشه جنگ چریکی مردمی که بعدها در ادبیات مارکسیستی در قرن بیستم رواج یافت، از افکار مانو ریشه می گیرد.

«قبضه کردن قدرت به صورت مسلحانه و فیصله دادن مسائل از طریق جنگ، وظیفه اصلی و عالی ترین شکل انقلاب است.»<sup>۱۳</sup> طبق اندیشه های مانو در این زمینه تحت شرایط تاریخی دهه ۱۹۳۰ و مبارزه با حکومت کومینتانگ و ارتش مهاجم ژاپن تکوین یافت. وی بر آن بود که انقلاب نیازمند اعمال زور است «قدرت سیاسی از درون لوله تفنگ در می آید.»<sup>۱۴</sup>

بطور کلی، اندیشه مانو از واقعیات تاریخی چین در قرن بیستم تأثیر پذیرفته و از آنها قابل تفکیک نیست. مسایلی چون عقب ماندگی اقتصادی، نفوذ امپریالیسم، سلطه طبقات زمیندار و جنگسالار و جمعیت عظیم دهقانی در اندیشه های مانو انعکاس آشکار پیدا می کنند. بویژه، مانوئیسم در شرایط چین اندیشه های مارکسیستی را از محتوای مبارزه طبقاتی و اجتماعی آن تهی ساخت و آن را به شکل جنبش ناسیونالیستی و ضد امپریالیستی کشوری عقب مانده عرضه کرد. مانو به همه طبقات به عنوان همدستان بالقوه طبقه کارگر می نگریست. از چنان دیدگاهی، دشمن اصلی، امپریالیسم بود نه فتودالیسم یا سرمایه داری، بنابراین نیروهای انقلاب متشکل از اتحاد ناسیونالیستی همه طبقات است. بدین سان، کشورهای امپریالیستی شامل طبقات کارگری در آنها دشمن اصلی همه طبقات اجتماعی در کشورهای وابسته و مستعمره تلقی می شوند. مانوئیسم به طور کلی خصلتی ناسیونالیستی دارد و در آن، «توده ها» جای طبقات اجتماعی را می گیرند.<sup>۱۵</sup>

### نظریه وابستگی

بطور کلی، نظریه وابستگی در واکنش به نظریات تکامل گرایانه و فونکسیونالیستی نوسازی و توسعه سیاسی که پس از جنگ جهانی دوم بویژه در آمریکا مطرح گردید، عرضه شد. بر اساس این گونه نظریات که در چارچوب

طریق رهایی ملی از استثمار بین المللی ممکن بود. پس از جنگ با ژاپن، مبارزه داخلی به تضاد اصلی تبدیل شد. از دید مانو، دولت کومینتانگ متکی به حمایت امپریالیست ها بود و بورژوازی بزرگ چین کارگزار سلطه امپریالیسم به شمار می رفت.

مهمترین اصول اندیشه سیاسی مانو را می توان به شرح زیر خلاصه کرد: انقلاب دهقانی: مانو، بویژه پس از ۱۹۲۷، در پی تطبیق مارکسیسم به عنوان ایدئولوژی انقلاب با شرایط خاص تاریخی چین برآمد. از همین رو، برخلاف لنین که دهقانان را تنها به عنوان یکی از نیروهای حامی انقلاب پرولتاریایی تلقی کرده بود، استدلال می کرد که در شرایط خاص چین، طبقه دهقان انقلاب را رهبری خواهد کرد. مانو حتی بر آن بود که حزب کمونیست به عنوان رهبر انقلاب می تواند از درون طبقه دهقان پدید آید. بنابراین، مانوئیسم کلا خصلتی غیر پرولتاریایی و دهقانی یافت. پیش از ۱۹۲۷، مانو به عنوان «مارکسیست ارتدکس» اهمیتی برای دهقانان قائل نبود و پرولتاریای صنعتی را نیروی عمده انقلاب می دانست.<sup>۱۶</sup> اما اقامت وی در سالهای ۱۹۲۶ و ۱۹۲۷ در مناطق روستایی هونان به وی آموخت که شرایط اجتماعی چین انطباقی با نظریه مارکسیسم ارتدکس ندارد. حاصل مشاهدات او در مقاله معروفی تحت عنوان «گزارشی درباره بررسی جنبش دهقانی هونان» در مارس ۱۹۲۷ در مجله حزب کمونیست منتشر شد. پس از سرکوب کمونیست ها بوسیله حکومت کومینتانگ، حزب کمونیست در بسیج دهقانی مصمم تر شد.

مانو استدلال می کرد که با توجه به این که چین کشوری کشاورزی و نیمه مستعمره و در معرض مطامع امپریالیست ها است، الگوی انقلاب روسیه در مورد آن قابل کاربرد نیست.<sup>۱۷</sup> وی در ضرورت تطبیق مارکسیسم با شرایط خاص چین استدلال می کرد که «مارکسیسم دور افتاده از شرایط چین، مارکسیسمی انتزاعی و میان تهی است. کاربرد مارکسیسم در پرتو شرایط خاص جامعه چین مهمترین مسئله ای است که پیش روی حزب قرار دارد.»<sup>۱۸</sup>

مفهوم تضاد: مانو در دو مقاله فلسفی خود یعنی درباره عمل و درباره تضاد به طرح مسائل نظری پرداخت. وی تحت تأثیر شرایط اجتماعی و سیاسی چین و همچنین با اثرپذیری از اعتقاد رایج به اصالت عمل در فرهنگ چینی،<sup>۱۹</sup> بر آن بود که عمل مهمترین و بهترین معیار درستی هر نظریه است. عمل، خود سرچشمه نظر و علم است و علم از طریق عمل بسط و تکامل می یابد. مانو به مارکسیسم به عنوان «نظریه ای عملی» می نگریست و همواره بر وحدت عمل و نظر تأکید می کرد. به نظر او، مارکسیسم فاقد میانی متافیزیکی و فلسفی است و تنها اندیشه عمل است. به گفته او، «مارکسیست ها فعالیت تولیدی انسان را مهمترین فعالیت عملی او و تعیین کننده دیگر فعالیت های او می دانند.... مارکسیسم بر وابستگی نظریه به عمل، تأکید می کند. حقیقت هر علم و هر نظری به نتیجه عینی و عملی آن بستگی دارد نه به مبانی ذهنی آن. تنها عمل اجتماعی معیار حقیقت است.»<sup>۲۰</sup>

مانو در مقاله درباره تضاد استدلال می کند که تضاد صرفاً در درون امور و پدیده ها مندرج نیست، بلکه تغییر در شکل تضاد موجب تغییر پدیده ها هم می گردد. به نظر او، «دیالکتیک اشیاء» عبارت از قانون حرکت و بویایی تاریخی است که به موجب آن اضداد همواره یکدیگر را تکمیل می کنند، به یکدیگر تبدیل می شوند و بر یکدیگر تأثیر می گذارند. با حل اضداد در یکدیگر، به پدیده های کامل تری می رسیم. سوسیالیسم نیز نه در نتیجه گسست کامل تاریخی، بلکه بواسطه ترکیب تاریخی ناشی از قانون تضاد پدید خواهد آمد. مانو همچنین در مقاله درباره تضاد استدلال می کند که باید در مقابل مکانیکی که اشیاء و امور را مجزاً از یکدیگر و ایستا می بندارند، مکتب دیالکتیک را قرار داد که به موجب آن «تکامل هر چیز را باید در حرکت درونی و

استثمار بین‌المللی و تخریب نظامهای اقتصادی ماقبل سرمایه‌داری در جهت منافع سرمایه‌داری بوده است. پل باران استدلال خود را از طریق بررسی شواهد تاریخی اثبات می‌کند.

بر اساس استدلال پل باران، پیش از پیدایش وضع توسعه‌یافتگی و توسعه‌نیافتگی در قرون اخیر، همه کشورهای جهان در شرایط کم‌و بیش مشابهی به سر می‌بردند. وجه تولید و نظام اجتماعی و سیاسی فتودالی در همه جا برقرار بود. البته تفاوت‌هایی در حوزه روبناها بویژه ساخت سیاسی میان نظام‌های فتودالی وجود داشت. استبداد شرقی و نظام غیر متمرکز فتودالیت در غرب تفاوت‌های آشکاری داشت. اما به هر حال، وجه تولید یعنی استثمار مازاد تولید کشاورزی در همه نظام‌های اجتماعی یکسان و مشترک بود. فروپاشی این وجه تولید در همه جا در نتیجه سه عامل عمده صورت گرفت:

۱) شورشهای دهقانی در نتیجه فشارهای جامعه فتودالی و پیدایش نیروی کار آزاد؛ ۲) رشد و توسعه شهرها و طبقات تاجریش و صنعتگر؛ ۳) تجاری شدن کشاورزی و انباشت سرمایه اولیه در دست بورژوازی نوپا. این تحولات رویهمرفته موجب زوال فتودالیت شد. در اروپا، انباشت سرمایه تجاری اولیه به دو دلیل شتاب بیشتری پیدا کرد: یکی موقع جغرافیایی و توسعه زودرس کشتیرانی و گسترش راه‌های دریایی در نتیجه اکتشافات جغرافیایی، و دوم ضعف منابع کانی و طبیعی اروپا که موجب توجه و دست‌اندازی اروپائیان به منابع سرزمین‌های غنی شد. با گرایش سرمایه تجاری اولیه به سوی صنعت و پیدایش بورژوازی صنعتگر، انقلابات سیاسی به وقوع پیوست و تحولات اساسی در ساخت دولت و طبقه حاکمه در اروپا پیدا شد.

از دیدگاه پل باران، رشد اقتصادی اروپای غربی نمی‌بایست منطقی‌مغایر با رشد اقتصادی مناطق دیگر جهان باشد. در همان دوران، در مناطقی مثل روسیه و جنوب شرق اروپا انباشت سرمایه تجاری و توسعه کارگاه‌های صنعتی مشهود بود. اما در عمل، اروپای غربی با شتابی هرچه بیشتر از دیگر مناطق جلو افتاد و این تحول ناشی از نوع روابط آن منطقه با دیگر مناطق جهان بود. روابط اروپائیان با مناطق دیگر به دو صورت شکل گرفت: یکی سکنتی گرفتن در مناطق عمدتاً خالی از سکنه مانند آمریکا و استرالیا. این مناطق از آغاز شاهد توسعه سرمایه‌دارانه و ذر واقع زانده‌ای از سرمایه‌داری تجاری اروپای غربی شد. دوم، استعمار و استثمار مناطق مسکونی در آسیا و آفریقا که دارای فرهنگ و ساخت اقتصادی خاص خود بود. هدف اروپائیان در این مناطق نه سکونت بلکه انتقال ثروت بود. استعمار و استثمار در هر دو شکل بر شتاب انباشت سرمایه در اروپای غربی به نحو بی‌سابقه‌ای افزود.

فرآیند استثمار جهانی، سیر تکامل درونی و طبیعی مستعمرات آسیایی و آفریقایی به موجب قوانین بوییش مادی تاریخی را مختل کرد. با پیدا شدن نظام تقسیم کار جهانی، هر منطقه‌ای موظف به تولید کالای خاصی شد و در نتیجه، اقتصاد متعادل مستعمرات جدید دچار اختلال گردید. صادرات و واردات که در اقتصادهای گذشته جنبه حاشیه‌ای و حتی تجملی داشت، به رابطه اصلی اقتصادی بین‌المللی تبدیل گردید. افزایش واردات غربی موجب ورشکستگی صنایع بومی مستعمرات شد. سرمایه‌داری جهانی اقتصادهای ماقبل سرمایه‌داری را به نحوی پیرایش کرد که به صورتی مکمل برآورنده نیازهای بازار جهانی باشند. رخنه روابط پولی و بازاری در اقتصادهای معیشتی، نوعی سرمایه‌داری وابسته ایجاد کرد. از یک سو، شرایط برای پیدایش روابط تولیدی سرمایه‌داری فراهم شد ولی از سوی دیگر، غارت مازاد اقتصادی، از پیدایش شرایط توسعه جلوگیری کرد.

پل باران برای اثبات نظریه خود، دو مورد تاریخی یعنی هندوستان و ژاپن را مقایسه کرده است. به موجب شواهد تاریخی، هندوستان در قرن هیجدهم از

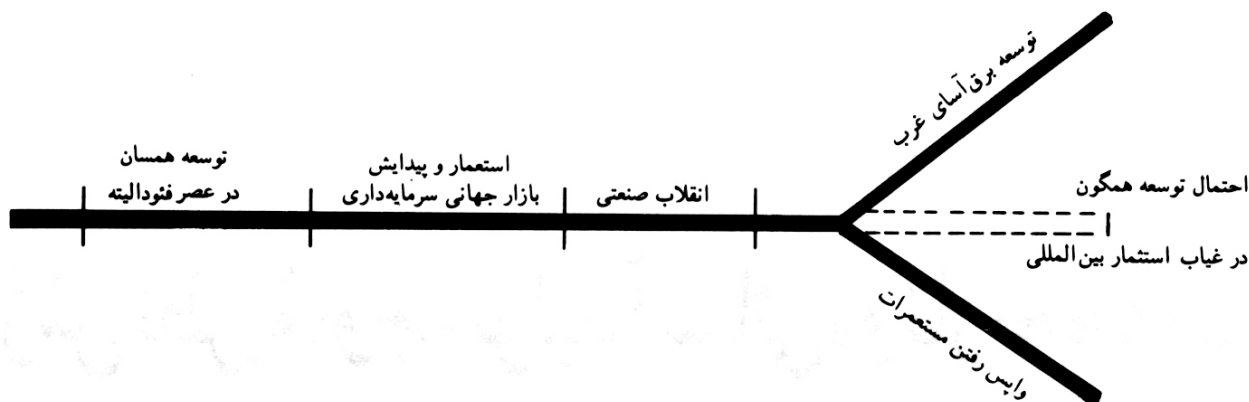
جامعه‌شناسی فونکسیونالیستی، تالکوت پارسونز جامعه‌شناس آمریکایی بیان می‌گردید، کشورهای تازه استقلال یافته و سنتی آسیایی و آفریقایی به تدریج فرآیند تجدد یا مدرنیسم را طی خواهند کرد و با تحول اقتصادی و بسیج اجتماعی به دموکراسی پارلمانی از نوع غربی آن خواهند رسید.<sup>۱۶</sup> در این دیدگاه، جامعه عقب مانده به عنوان جامعه سنتی و جامعه پیشرفته به عنوان جامعه مدرن تلقی می‌شود. اما از دیدگاه انتقادی نظریه وابستگی عقب‌ماندگی وضعی سنتی نیست بلکه توسعه‌یافتگی و عقب‌ماندگی هر دو وضعی «مدرن» هستند. عقب‌ماندگی و توسعه هر دو با هم پدید آمده‌اند و برای فهم چگونگی پیدایش آن دو باید به نظام اقتصاد جهانی مراجعه کرد. هیچ جامعه‌ای را نمی‌توان خارج از متن این نظام به درستی فهمید و وضع عقب‌ماندگی محصول ادغام اقتصادهای مناطق عقب‌مانده امروزی در درون نظام سرمایه‌داری جهانی بوده است. از این رو، عقب‌ماندگی و توسعه‌یافتگی لازم و ملزوم یکدیگر بوده‌اند. به عبارتی، عقب‌ماندگی (یا به اصطلاح جامعه سنتی) وضع کودکی جوامع نیست که آن را پشت سر گذارند و به دوران بلوغ و توسعه برسند. جوامع صنعتی غرب هیچگاه «عقب مانده» نبودند یعنی مورد استثمار بین‌المللی قرار نداشتند. جوامع «سنتی» ماقبل پیدایش نظام سرمایه‌داری جهانی را نیز نمی‌توان به مفهوم معنی‌داری عقب‌مانده تلقی کرد. عقب‌ماندگی، وضع کودکی جوامع نیست بلکه وضع بیماری آنهاست و این بیماری هم «مزمین» (یا نتیجه عوامل داخلی) نیست بلکه بر اثر پیدایش بازار جهانی عارض شده است. بنابراین، توسعه‌نیافتگی حالت

مدرنی است و به جای جوامع سنتی، امروز باید از جوامع عقب افتاده سخن گفت. نظریه پردازان وابستگی نیز مانند اسلاف خود بر این بودند که تنها راه رهایی از عقب‌ماندگی مدرن، انقلاب سوسیالیستی است؛ لیکن برخلاف نظرات لنین، مائو و کمینترن اعتقاد نداشتند که بورژوازی بتواند در این انقلاب نقشی داشته باشد، زیرا بورژوازی در این کشورها وابسته به امپریالیسم است. نظریه پردازان وابستگی به طور کلی چارچوبها و مفاهیم علم اقتصاد رایج را برای توضیح و تبیین تاریخ تحولات اقتصادی کشورهای عقب مانده نارسا می‌دانند. از دیدگاه آنها، بویژه نظریه سنتی تجارت بین‌المللی که بازرگانی آزاد بین‌المللی را موجب توزیع منافع حاصله از رشد تولیدی در اقتصاد جهانی به کشورهای تولیدکننده مواد خام می‌داند، مبین عکس فرآیندهای واقعی در اقتصاد جهانی است. بر اساس این تحلیل بود که «مفهوم مرکز» و «پیرامون» برای توضیح شرایط اقتصادی و سازماندهی نیروی کار و تولید در کشورهای صنعتی یا مترویل و کشورهای عرضه‌کننده مواد خام به کار گرفته شد.

**پل باران:** گرچه آندره گوندر فرانک نویسنده آلمانی تباری که در دهه ۱۹۶۰ تاریخ تحولات اقتصادی برخی کشورهای آمریکای لاتین را در چارچوب نظریه وابستگی تبیین کرد به عنوان سرشناس‌ترین چهره مکتب وابستگی شناخته شده است، لیکن اصول نظریه وابستگی را پیش از او پل باران در کتاب اقتصادی سیاسی رشد (۱۹۵۷) مطرح کرده بود.

باران کوشید از دیدگاهی مارکسیستی، نارسایی تصورات شبه علمی متداولی را که ناشی از علم اقتصاد رایج بود و برای تبیین رشد یا عدم رشد اقتصادی به کار برده می‌شد، اثبات نماید. استدلال اصلی باران این است که شیوه دخول سرمایه‌داری جهانی به درون اقتصادهای عقب مانده مانع از تحقق شرایط رشد اقتصادی به مفهوم کلاسیک آن در این کشورها شده است. استقرار روابط سرمایه‌داری در این کشورها موجب رکود اقتصادی و عقب‌ماندگی اجتماعی گردیده است. چنین وضعی نتیجه تصرف و استثمار ارزش مازاد تولید شده در اقتصادهای استعماری بوده است. به نظر باران، توسعه شتابان و ناگهانی سرمایه‌داری صنعتی در غرب نیز نتیجه استعمار و





به نظر پل باران، امکان داشت بدون سلطه سرمایه‌داری و امپریالیسم غرب، کشورهای دیگر نیز راه ژاپن را به‌یمنند و به توسعه برسند. اما در شرایط وابستگی و توسعه نیافتگی، راه حلی که پیش‌روی کشورها وجود دارد نه در انباشت سرمایه داخلی و نه در افزایش توانایی‌های نیروی کار انسانی بلکه در انقلاب سوسیالیستی نهفته است.<sup>۱۶</sup> استدلال اصلی پل باران را می‌توان به صورت زیر نمایش داد:

(دنباله دارد)

□□ زیر نویس:

1. see Marks and Engels, *On Colonialism: Selections*. London 1972.
2. K. Marks, *Capital* Vol. I, p. 425.
3. Marks and Engels, *Ireland and Irish Question*. New York, 1972.
4. Lenin, *The Development of Capitalism in Russia*. Moscow, 1957.
5. Mao, *Selected Works* Vol. 1 (Peking 1961-65) p. 19.
6. *Ibid.* Vol. i, p. 118.
7. *Ibid.* Vol. II, p. 209.
8. see D. Mc Lellon, *Marxism after Marx*. (London 1979), p. 200.
9. Mao, *Selected Works*. Vol. I, pp. 295, 297.
10. *Ibid.* p. 313.
11. *Ibid.* p. 336.
12. In Mc Lellon, *op. cit.* p. 233.
13. *Ibid.* Vol. II, p. 219.
14. *Ibid.* Vol. II, p. 224.
15. see J. Kautsky, (ed.) *Political Change in Underdeveloped Countries: Nationalism and Communism*. New York, 1976, ch. I.
۱۶. دواثر معروف گابریل آلموند چنین دیدگاهی را به عنوان «نظریه اولیه» نوسازی به دست می‌دهد:
- G. Almond (ed.) *Politics of Developing Countries*. New York, 1956;
- Comparative Politics: A Developmental Approach*. New York, 1962.
۱۷. پل باران، اقتصاد سیاسی رشد. ترجمه کاوه آزادمنش، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۹، فصول ۷، ۶، ۵.

لحاظ توسعه شیوه‌ها و روش‌های تولیدی و تجاری هم سطح سایر کشورهای جهان بود. مردم هند انرژی صنعتی فراوانی داشتند و به شهادت برخی ناظران از شایستگی لازم برای انباشت ثروت و سرمایه برخوردار بودند. اما از آغاز فعالیت کمپانی هند شرقی، اوضاع دگرگون شد. براساس یک برآورد، در فاصله سالهای ۱۷۵۰ و ۱۸۲۰، ثروتی معادل ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ میلیون پوند از هندوستان به انگلستان سرازیر شد. همچنین در دهه‌های نخست قرن بیستم حدود ۱۰٪ از تولید ناخالص ملی انگلستان از هندوستان تأمین می‌شد.

درست در دوران چهاول هند بود که انقلاب صنعتی در انگلستان به شکوفایی رسید. قبل از آن، دستگاه‌های بافندگی در انگلستان و هندوستان شبیه هم بودند. از سوی دیگر، با ورود کالاهای انگلیسی، صنایع هند ورشکسته شد و اقتصاد آن کشور به نحو فزاینده‌ای به تولید مواد خام متکی گردید. تعرفه‌های سنگینی نیز بر واردات منسوجات هند به انگلیس بسته شد. انگلستان با وضع مالیات ارضی سنگینی بر زمینداران و بر دهقانان هندی، قسمت عمده مازاد اقتصادی را تصرف می‌کرد. بدین سان، استعمار، هندوستان را از نظر اقتصادی به عقب برد.

در مقابل، ژاپن که از بلای استعمار جان سالم به‌در برده بود، توانست پویای مادی و طبیعی خود را طی کند. قبل از عصر استثمار بین‌المللی، ژاپن نیز در شرایطی مشابه شرایط حاکم هند و چین و کشورهای دیگر به سر می‌برد. آن کشور نظام اقتصادی و سیاسی فتودالی و جامعه طبقاتی بسته‌ای داشت و طبقه نظامی سامورایی قسمت عمده مازاد اقتصادی را مصرف می‌کرد. اما در عین حال روند انباشت سرمایه تجاری قابل ملاحظه‌ای، علی‌رغم موانعی که دولت فتودالی بر سر راه تجارت ایجاد کرده بود، جریان داشت. رشد سرمایه‌داری و تجارت از اسباب عمده انقلاب مسیحی در سال ۱۸۶۸ بود که سرآغاز انباشت سرمایه صنعتی در ژاپن به شمار می‌رود. از آنجا که ژاپن برخلاف اروپای غربی به منابع خارجی برای استثمار دسترسی نداشت، انباشت سرمایه در آن کشور از طریق تشدید استثمار روستاها صورت گرفت. دولت سرمایه‌داری جدید، با حفظ روابط فتودالی در روستاها و تشدید استثمار دهقانان از طریق طبقه زمینداران جدید، زمینه انباشت سرمایه‌های هنگفتی را فراهم کرد. بویژه تجاری شدن کشاورزی ژاپن و صدور کالاهای کشاورزی آن کشور به خارج، منبع اصلی این سرمایه را تشکیل می‌داد. بدین سان، ژاپن تنها کشور آسیایی بود که از وابستگی به امپریالیسم و سرمایه‌داری جهانی جان به‌در برد و مستقلاً توسعه یافت. فقر منابع معدنی و طبیعی ژاپن و رقابت دولتهای امپریالیست، در رهیدن آن کشور از چنگال استعمار مؤثر بود.